

کتاب البرهان

مقاله دوم، جلسه ۲۵

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۶/۱۱/۰۹ هجری قمری مقارن با ۱۳۸۴/۰۹/۲۱ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ. إِنَّهُ خَيْرٌ مُوَفَّقٌ وَمُعِينٌ»
به کتاب ما صفحه ۱۷۸ از برهان (بررسی می شود).

«ثُمَّ نَقُولُ: كَمَا بَيْنَا، ان الدليل لا يفيد يقيناً بنفسه»

«ولیکن «ج»، «ب»، «ب»، «ا»، و «ا» «علة لـ «ب»، و ذلك لأن «ا» حيث كان علة لـ «ب» كان ضرورة «ج»، «ب» متأخرة عن «ج»، «ا» و ضرورة «ج»، «ا» المطلوب متأخرة عن ضرورة «ج»، «ب» الصغرى، فاليقين «ج»، «ا» متأخر عن اليقين «ج» «ا»، هذا دور؛ فاذن المطلوب ثابت.»

آخرین فصل از مقاله دوم در ارتباط با برهان ان بود. مرحوم علامه معتقدند ما سه گونه برهان ان داریم؛ زیرا مقدمات در برهان ان یا دارای سبب نیست و یا دارای سبب است. اگر دارای سبب باشد یا اکبر علت اوسط است، یا اکبر و اوسط هر دو معلولی علة ثالثة هستند. مرحوم علامه معتقدند از میان این اقسام سه گانه فقط برهان ان قسم اول مفید یقین است، دو قسم دیگر مفید یقین نیست.

چرا دو قسم اول مفید یقین نیست؟

به خاطر اینکه اگر دلیل بخواهد مفید یقین باشد، مستلزم دور است و اگر برهان انی که اکبر و اوسطش معلولی علة ثالثة اند بخواهند مفید یقین باشند، مستلزم خُلف است. پس بحث ما در برهان است و رسیدیم به اقسام برهان. در اقسام برهان رسیدیم به برهان ان، فعلاً بحث در اقسام برهان ان است. اقسام برهان ان را سه تا به این صورت که گفتند: یا مقدمات دارای سبب نیست، یا مقدمات دارای سبب است. اگر مقدمات دارای سبب باشد، یا اکبر، دقیق تر بخواهیم بنویسیم: «ثبوت الاكبر للاصغر»، علت حد وسط است؛ یعنی دقیقاً برعکس برهان لم. یا اکبر و اوسط معلولی علة ثالثة هستند. از این دو حال بیرون نیست.

تا این جا اقسام برهان ان چند قسم شد؟

سه قسم. اگر مراجعه کنید به المنطق مرحوم مظفر، می بینید که مرحوم مظفر اصلاً قسم اول را متعرض نشده است. اول کاری که ما باید بکنیم نامگذاری برای این هاست. این قسم را ان مطلق می نامیم. بنده نامگذاری می کنم، این نامگذاری به این کیفیت در منطق نیامده است. این جا منطقه به بی نامی گذشتند و لذا مشکل ساز شد. این قسم را می گوئیم دلیل قسم اول، این را هم می گوئیم دلیل قسم دوم.

اگر یادتان باشد مرحوم شیخ انصاری در استصحاب دارد: استصحاب کلی قسم اول، کلی قسم دوم. ما هم همین جوری نامگذاری کردیم، در ذهنمان هست که مقدمات دارای سبب نیست، این ان مطلق است. مقدمات دارای سبب هست؛ اگر گفتیم اکبر علت حد اوسط است که دقیقاً عکس برهان لم است، این را می گوئیم برهان دلیل. دلیل قسم اول است. اگر گفتیم اکبر دارای سبب هست، به این معنا که اکبر و اوسط هر دو معلولی علة ثالثة هستند. مقدمات دارای سبب است که به این معنا که اکبر و اوسط هر دو معلولی علة ثالثة هستند، این را می گوئیم دلیل قسم دوم.

سخن مرحوم علامه طباطبایی این است که می فرماید: قسم اول این قسم مفید یقین است اما این دو قسم مفید یقین نیست، چرا؟

چون اگر بخواهد مفید یقین باشد، در این قسم دور لازم می آید و در این قسم خُلف لازم می آید. اگر بخواهد مفید یقین باشد در قسم دور و در قسم خُلف لازم می آید.

حالا این را می‌خواهیم تبیین بکنیم که چطور در قسم اول دور لازم می‌آید و در قسم دوم خُلف لازم می‌آید؟ یکی دو تا مقدمه عرض بکنیم تا مطلب روشن بشود. مقدمه اول این است که ضرورت نتیجه از ضرورت مقدمات می‌جوشد. اگر فراموش نکرده باشیم مقدمات برهان باید دارای اوصافی می‌بوده باشد، یکی از این اوصاف چه بود؟

اگر مقدمات برهان ضروری نباشند با همان تفصیلی که از ضرورت داشتیم که شامل ضرورت وصفی هم بود، شامل ضرورت وقتی هم بود. اگر مقدمات برهان ضرورت نداشته باشند نتیجه دارای ضرورت نخواهد بود. این مقدمه را با این جمله تلخیص می‌کنیم: ضرورت نتیجه - جلوی نتیجه یک پُرانتز باز می‌کنیم می‌نویسیم: اکبر به اضافه اصغر. نتیجه که غیر این نیست. پُرانتز بسته - ضرورت نتیجه یعنی اکبر به اضافه اصغر، متأخر از ضرورت مقدمات است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: بله همین است؛ یعنی اگر نتیجه ذاتاً متأخر از مقدمات است، در وصف هم متأخر از مقدمات است؛ یعنی ضرورت نتیجه متأخر است از ضرورت مقدمات.

این یک مقدمه بود. مقدمه دوم: در حقیقت تذکاری است به حقیقت دلیل قسم اول. دلیل قسم اول قیاسی است که استدلالی است که در آن استدلال، «ثبوت الاکبر للأصغر»، علت حد وسط است. دلیل قسم اول این بود بر خلاف برهان لم و عکس برهان لم است.

«ثبوت الاکبر للأصغر»، دلیل یعنی علت حد وسط است.

این دو مقدمه که روشن شد بیاییم با مثال، مسئله را تبیین کنیم: اگر گفتند که «هذا الحديد متمدد»، این آهن منبسط است. «وکل متمدد ارتفاع حرارته»، هر منبسطی حرارتش مرتفع است. نتیجه می‌گیرم که «فهذا الحديد ارتفاع حرارته». این مثالی که در المنطق ۱ خواندیم برای برهان ان دلیل قسم اول. اول در این جا اصغر ما چیست؟

«هذا الحديد».

اکبر ما چیست؟

ارتفاع حرارت.

حد وسط ما چیست؟

انبساط.

«هذا الحديد» اصغر است، «ارتفاع حرارته»، اکبر است، تمدد هم حد وسط است. من از شما بپرسم که آیا انبساط فلز علت ارتفاع حرارت است یا ارتفاع حرارت علت انبساط فلز است؟

ارتفاع حرارت علت انبساط فلز است. الآن در این جا ارتفاع حرارت آهن علت انبساط او شده است؛ یعنی «ثبوت الاکبر للأصغر»، علت انبساط است پس این مثال ماست. مثال ما که دلیل قسم اول باشد همین است که ارتفاع حرارت علت انبساط شد.

حالا می‌خواهیم ببینیم این جا چطور دور لازم می‌آید؟

اگر قرار باشد این برهان مفید یقین باشد، مستلزم دور است، چطور مستلزم دور است؟ به این جهت مستلزم دور است که اگر قرار باشد اکبر که ارتفاع حرارت است علت تمدد باشد، علت انبساط باشد، یعنی تا ارتفاع حرارتی نباشد انبساطی نیست. می‌نویسیم: اگر ارتفاع حرارت علت انبساط این آهن است، یعنی چه؟

یعنی خواه ارتفاع حرارت نباشد انبساطی نیست، روشن است. تا ارتفاع حرارتی نباشد، انبساطی نیست. حالا من از شما می‌پرسم که آیا نتیجه متفرع بر مقدمات هست یا نه؟

نتیجه متفرع بر مقدمات است، یعنی نتیجه متفرع به صغری است و صغری متفرع بر کبری است. پس تا صغرای ما ضرورت نداشته باشد، نتیجه ما دارای ضرورت نیست.

صغرای ما الآن چیست؟

این است که این حدید و این آهن منبسط است. تا نتوانم ثابت کنم این آهن منبسط است، نمی‌توانم ثابت کنم که این آهن ضرورتاً ارتفاع حرارت پیدا کرده است. تا ضرورت صغری اثبات نشود، ضرورت نتیجه اثبات نمی‌شود. از آن طرف، تا ضرورت نتیجه اثبات نشود، ضرورت صغری ثابت نمی‌شود. تا نتوانم بگویم که ارتفاع حرارت اگر نباشد انبساطی نیست، بنابراین تا ارتفاع حرارت نباشد من انبساط ندارم. از آن طرف تا انبساط این آهن را نداشته

باشم، ارتفاع این حرارتش قابل اثبات نیست، این دور باطل است.

پس این جور می‌نویسیم: ضرورت ارتفاع حرارت این آهن متوقف است بر انبساطش. بگذارید دقیق‌تر بنویسیم: متوقف است بر ضرورت انبساطش. این را از کجا درآوردم. یک بار دیگر جمله را بخوانم: ضرورت ارتفاع حرارت این آهن متوقف است بر ضرورت انبساطش. این را از کجا درآوردم؟

این را از این‌جا درآوردم که ضرورت نتیجه متأخر است از ضرورت مقدمات. این ضرورت انبساط صغری بود، این ضرورت ارتفاع این آهن نتیجه بود، ضرورت نتیجه متأخر است از ضرورت مقدمات که یکی از مقدمات ما چیست؟

صغری. چون ضرورت نتیجه متأخر است از ضرورت مقدمات لذا ضرورت ارتفاع حرارت این آهن متوقف است بر ضرورت انبساط این آهن. از آن طرف دقیقاً برعکس است: ضرورت انبساط این آهن متوقف است بر ضرورت ارتفاع حرارتش. آیا این دو تا جمله بر هم متوقف است یا نه؟ دور است.

چرا دلیل قسم اول مفید یقین نیست؟

به‌خاطر اینکه اگر بخواهد مفید یقین باشد مستلزم دور است. مرحوم علامه طباطبایی با حروف نمادی بیان کرده، ما مثالش را هم زدیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: بین من تا ارتفاع حرارت نداشته باشم تمدد را ندارم، چرا؟

چون علتش است. از آن طرف، تا تمدد را نداشته باشم، این نتیجه را نمی‌توانم بگیرم. این دور می‌شود و مشکل

از این‌جا پیدا شد که آمده اکبر ما یا به تعبیر دقیق‌تر «ثبوت الاکبر للأصغر»، ما شده علت برای حد وسط. مشکل از این‌جاست. چون ارتفاع حرارت علت تمدد است، لذا من تا ارتفاع حرارت نداشته باشم، تمدد ندارم. از آن طرف تا تمدد را برای این آهن ثابت نکنم، به حکم اینکه صغری مقدم است بر نتیجه، ضرورت صغری مقدم است بر ضرورت نتیجه، تا نتوانم تمدد این آهن را بالضرورة اثبات بکنم، نمی‌توانم ارتفاع حرارتش را اثبات کنم. پس ارتفاع حرارت آهن متوقف شد بر ارتفاع حرارت آهن!

این یعنی دور یعنی «تقدم الشیء علی نفسه».

پس ضرورت ارتفاع حرارت این آهن متوقف است بر ضرورت انبساطش، چرا؟

چون ضرورت هر نتیجه‌ای متوقف است بر ضرورت مقدمات. از آن طرف ضرورت انبساط این آهن متوقف است بر ضرورت ارتفاعش. چرا؟

این به‌خاطر این است که اکبر ما علت است برای حد وسط، این دور است. پس ضرورت ارتفاع حرارت متوقف شد بر ضرورت ارتفاع حرارت.

مرحوم علامه طباطبایی این را به صورت نمادین بیان کرده است. حالا ما در مثال ذکر کردیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: هیچ فرقی نمی‌کند. این در حقیقت شما می‌دانید که در مجربات قیاس جاری است؛ یعنی علم تجربی چون تجربه مشتمل بر قیاس خفی است، تجربیات هم یقینات است. برای روشن بودنش نه فقط مرحوم مظفر، مرحوم شیخ در شفا حالا ما منطق شفا را نمی‌خوانیم منطق علامه طباطبایی را می‌خوانیم، عمده مثال‌های ایشان از پزشکی است، از فیزیک است، از شیمی است، از طبیعیات است در حقیقت برای روشن بودنش. هیچ فرقی نمی‌کند ما بگوییم: «کل متغیر حادث وکل حادث یحتاج الی المحدث»، یا بگوییم: «العالم لا یخلو من الحركة والسکون وکل ما لا

یخلو من الحركة والسکون متغیر»، یعنی مثال فلسفی بزنیم یا مثال تجربی بزنیم، این مثال چون در المنطق آمده بود، روشن‌تر بود.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: با اینکه مستلزم است. اینکه هر فلزی با حرارت منبسط می‌شود به نظرم در علوم کلاس چهارم خواندیم، یعنی از اولیات است.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرمایند)

استاد: کدام نتیجه مفهوم نیست؟

اگر ما یقین داریم یقین ما از این برهان نیست، حرف سر این است. این یعنی اصولاً برهان آن در هیچ کجا، حالا چه در تجربیات باشد، چه در نظریات باشد، هر کجا که جای برهان هست، حالا در علوم عملی مثل اخلاق یا در

علوم مثلاً اعتباری جای برهان نیست. آنجا که جای برهان است، برهان ان یقین آور نیست. پس اگر من در این

مثال می‌گویم: «وکل متمدد ارتفعت حرارته»، این نتیجه الآن یک نتیجه یقینی نیست، چرا؟ به‌خاطر اینکه اگر بخواهد مستلزم یقین باشد مفید دور است. عبارت را ببینید. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: ببینید در بالا ارتفاع حرارت این آهن متوقف است بر ضرورت انبساطش، چرا؟ چرا ضرورت ارتفاع حرارت این آهن متوقف بر ضرورت انبساطش است؟

اقلاً من در این کلاس دو سه بار گفتم، همین را دقت نکردید، چرا؟ چون ضرورت نتیجه متوقف است بر ضرورت مقدمات. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: حالا یکی یکی جلو برویم. فرض ما این است که برای اولین بار می‌خواهیم یک مطلبی را یاد بگیریم و یقین پیدا کنیم. شما آموزه‌ها و آموخته‌های قبلی را بگذارید کنار. ما آمدیم یک مطلبی را می‌خواهیم یاد بگیریم، همیشه در برهان ضرورت نتیجه، کلیت نتیجه، اولیت مقدمات، دوام نتیجه، از چه می‌جوشد؟

از ضرورت مقدمات، اولیت مقدمات، کلیت مقدمات، دوام مقدمات. من این‌جا یک برهان دارم، برهان خیلی روشنی است. در این برهان اگر بخواهد آن نتیجه ضروری باشد، باید صغرای من ضروری باشد، کبرای من هم ضروری باشد. این جمله اول است. ضرورت ارتفاع حرارت این آهن متوقف است بر ضرورت انبساطش؛ یعنی ضرورت نتیجه متوقف است بر ضرورت صغری، تمام شد.

از آن طرف، چون اکبر علت وسط است - دقت بشود! - پس ضرورت انبساط این آهن متوقف است بر ضرورت ارتفاع حرارتش، چرا؟

چون ضرورت معلول از ضرورت علت می‌جوشد. این یعنی دور. چرا برهان دلیل قسم اول مستلزم یقین نیست؟ چون دور است.

حالا اگر من می‌دانم هر فلزی مرتفع الحرارة باشد، متمدده است یا هر متمددی ارتفاع حرارت پیدا کرده، آن از راه دیگری است، به دلیل دیگری است، به علت دیگری است. من باشم و من، یعنی من باشم و بخوام از این برهان یقین پیدا کنم، یقین پیدا نمی‌کنم، چون مستلزم دور است. حالا عبارت را ببینید.

«ثبوت قول: کما بینوا، ان الدلیل لایفید یقیناً بنفسه»، حالا مثال را در شکل اول پیاده می‌کنند. «ولیکن ج»، «ب»

«ب»، «ا»، «ولیکن ج ب»، این یعنی صغری.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: عبارت را نخواندیم. «ولیکن ج ب، ب ا»،

این طور فرض کنید که ج ب، ب ا باشد یعنی «هذا الحديد متمدد وکل متمدد مرتفع حرارته».

«و«ا» علت «ب»»، یعنی ارتفاع حرارت علت است از برای تمدد. دقیقاً برعکس برهان لم است. در برهان لم ب علت ثبوت الف ل ج بود. اما این‌جا برعکس اکبر ما، اما علت است برای حد وسط.

«وذلك»، بیان این است که چرا «لایفید یقیناً»، چرا مفید یقین نیست؟

فرمود: «لأن «ا» حیث كان علة «ب»»، ا چون علت ب است، یعنی ارتفاع حرارت چون علت انبساط است، «كان ضرورة ج»، «ب» متأخرة عن ج»، «ا»، چون ا علت ب است، یعنی چون ارتفاع حرارت علت است برای انبساط، پس بوده ضرورت ج ب؛ یعنی ضرورت اینکه این آهن منبسطه است که معلول است، متأخر از ضرورت ج است. چرا؟

چون فرض این است که ا علت شد. چون ا علت شد، پس ضرورت ج ب متأخر از ضرورت ج ا است. از آن طرف: «و ضرورة ج»، «ا» المطلوب»، یک ما در علم اصول داشتیم که گفتیم: «الوصف مشعر للعلیة»، این‌جا هم از همین قانون مرحوم علامه استفاده کرده است. ضرورت ج ا که مطلوب است و نتیجه ماست، «متأخرة عن ضرورة ج»، «ب» الصغری»، چرا؟

چون مطلوب «بما هو مطلوب»، ضرورتش متأخر است از صغری، «بماهی صغری». چون ضرورت نتیجه همیشه

متأخر است از ضرورت مقدمات.

«فالیقین بـج»، «ا»، نتیجه این است که یقین به ج ال، «متأخر عن الیقین بـج»، «ا»، هذادور؛ فاذن المطلوب ثابت»، مطلوب ثابت است.

اگر قرار شد اکبر علت حد وسط باشد ثبوتاً و خارجاً، پس ضرورت صغری از این جا تأمین می‌شود، چون صغری می‌شود معلول. وقتی معلول شد، ضرورتش را از این جا می‌گیرد. از آن طرف، چون همین اکبر می‌خواهد بر اصغر در نتیجه بنشیند، ضرورتش را از صغری می‌گیرد، چون ضرورت نتیجه متأخر از ضرورت صغری است. نتیجه اینکه ضرورت ج ا یعنی نتیجه، متوقف است بر ضرورت ج ا.

«فاذن المطلوب ثابت».

این دو تا قیدی که گفتیم مشعر به علیت است، دو مرتبه عبارت را دقت کنید: «و ضرورت ج المطلوب متأخرة».

یعنی «بکونها مطلوباً»، چون مطلوب است از ضرورت ج ب صغری. یعنی «لکونها صغری». طبیعی است صغری بر مطلوب نتیجه، ضرورتش مقدم است. ضرورت نتیجه از ضرورت مقدمه می‌جوشد. تا مقدمه ضروری نباشد، نتیجه ضروری نیست. از آن طرف، ضرورت صغری را می‌خواهد همین اکبر تأمین کند. نتیجه اینکه صغرای ما که ج ب باشد، ضرورت می‌بخشد به ج ا، ضرورت می‌گیرد از ج ا. این می‌شود «تقدم الشيء علی نفسه»، و دور می‌شود که دور را اگر بخواهیم واسطه‌اش را حذف کنیم یعنی اینکه به تعبیر مرحوم علامه طباطبایی یقین به ج ا متأخر باشد از یقین به ج ا.

این جا می‌توانیم عبارت را جور دیگری هم بگوییم که «فالیقین به ج ا متقدم علی الیقین بـج»، این جور می‌توانیم بگوییم، چون در دور این چنین است. در دور هم «تأخر الشيء عن نفسه» است، هم «تقدم الشيء علی نفسه» است و هم «توقف الشيء علی نفسه» است. در دور همه این محالات هست. یعنی دور «توقف الشيء علی نفسه»، تقدم الشيء علی نفسه، تأخر الشيء عن نفسه»، فرقی نمی‌کند. لذا این جا اگر بگوییم: «فالیقین بـج ا، متقدم عن الیقین به ج ا»، حرف اشتباهی نزدیم. یا بگوییم: «فالیقین به ج ا، متوقف علی الیقین به ج ا»، باز هم حرف اشتباهی نزدیم. عبارت هم غلط است. عبارت کتاب ما دارد: «فالیقین بـج ا متأخرة»، مال شما هم همین طور است؟ باید چه باشد؟

«متأخر»، یقین مذکر است یا مؤنث. یقین مذکر است، پس تاء زیادی است.

«ثم نقول: كما بينوا، ان البرهان الذي اوسطه واكبره معلولاً معالشيء ثالث لا يفيد يقيناً بنفسه وليكن «ج»، «ب»، «ا» و «ب»، این خیلی روشن است. آمدیم به سراغ دلیل قسم دوم. من روی تخته نوشتم که مرتب نخواهیم از بیرون توضیح بدهیم. دلیل قسم دوم این است که حد وسط ما و اکبر ما معلولی علیه ثالثه هستند. می‌دانید این در مواردی است که ما یک علت داریم و دو معلول. مثلاً آتش هم علت نور است هم علت حرارت. مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید: در این قسم اگر بخواهد برهان ان مفید یقین باشد، مستلزم خلف است.

چرا مستلزم خلف است؟

دقت بشود مرحوم علامه چه می‌خواهند بگویند؟

می‌فرمایند: به خاطر اینکه فرض ما این است که حد وسط معلول است برای شیء ثالث، اکبر هم معلول است برای شیء ثالث. من از شما می‌پرسم که کار حد وسط چیست؟ (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش‌پژوهان می‌فرماید)

استاد: اسمش روی آن است، کار حد وسط ثبوت اکبر برای اصغر است. این کار حد وسط است. پس حد وسط کارش ثبوت اکبر برای اصغر است. آیا ممکن است اکبر برای اصغر به توسط حد وسط ثابت بشود اما اکبر برای خود حد وسط ثابت نباشد؟

اینکه ممکن نیست. اکبر اول روی وسط می‌نشیند بعد به توسط وسط روی اصغر می‌نشیند. پس این جور می‌نویسیم: ثبوت اکبر برای حد وسط مقدم است بر ثبوت اکبر برای اصغر. این طور نیست؟

ثبوت اکبر برای حد وسط مقدم است برای ثبوت اکبر برای اصغر. بنابراین ضرورت اکبر برای اصغر متأخر است از ضرورت اکبر برای حد وسط. این هم مشخص است.

این‌ها همه روشن است، چیزی تا به حال نگفتیم که روشن نباشد. کار حد وسط وساطت است، اکبر را می‌خواهد

برای اصغر بنشانند. بنابراین ثبوت اکبر برای حد وسط باید مقدم باشد بر ثبوت اکبر برای اصغر؛ بنابراین ضرورت اکبر برای حد وسط باید مقدم باشد بر ضرورت ثبوت اکبر برای اصغر. این‌ها همه واضح است.

حالا من از شما می‌پرسم، اگر اکبر و حد وسط یا دقیق‌تر بگوییم، اگر «ثبوت الاکبر للأصغر»، با حد وسط هر دو معلولی علت‌آلته بودند، آیا این مقدم بودن معنا دارد؟ چرا نه؟

چون علت که آمد همزمان باهم، هم اکبر برای اصغر ثابت شد هم حد وسط ثابت شد. بنا بر این بود که حد وسط اول بیاید اکبر را بر روی اصغر بنشانند و حال اینکه چون حد وسط و اکبر للأصغر هر دو یک علت دارند، آن علت که آمد همزمان هم حد وسط آمد هم «ثبوت الاکبر للأصغر» آمد. پس حد وسط در این جا حد وسط واقعی نیست. چیزی را افاده نمی‌کند، یقینی را ایجاد نمی‌کند. ما اگر از ضرورت ثبوت اکبر برای حد وسط به ضرورت ثبوت اکبر برای اصغر می‌رسیدیم این را یقین می‌گفتیم یا برهان می‌گفتیم. اما این طور نشد. یک علت وجود دارد، این هم همزمان «فی أرض واحد»، در یک رتبه، تا آمد دو چیز آمد. آتش تا آمد گرما و نور آمد. نه گرما قربان نور می‌رود، نه نور قربان گرما. هر دو قربان آتش می‌روند. تا علت آمد، هم «ثبوت الاکبر للأصغر» آمد، هم حد وسط آمد. حد وسط در این جا ضرورتی برای ما به ارمغان نیاورد، لذا یقینی هم در کار نیست. نمی‌دانم روشن است یا روشن نیست؟! «ثرنقول: کما بینوا»،

سپس می‌گوییم آن چنانکه گفتند. این را که خواندیم!

«ولیکن ج»، «ب»، «ا»، «و ب»، «ا» معاً معلولین لشیء ثالث وهو «د»، مثال را کماکان در شکل اول می‌زنیم. این طور فرض کنیم که جی ب، ب باشد و ب یعنی ب و ا که ب ما چیست؟ حد وسط است. اما چیست؟

اکبر. مثلاً فرض کنید که ب را حرارت و ا را نور. یا ب را نور و ا را حرارت. این دو تا باهم معلول یک شیء ثالث باشند که د باشد. مثلاً د را فرض کنید آتش است.

«وذلك»، یعنی چرا «لا یفید یقیناً بنفسه»، چرا مفید یقین نیست؟

«لأن ضرورة ب»، «ا»، «و ب»، «ا» معاً معلولین لشیء ثالث وهو «د»، یعنی متوقف است بر ضرورت اینکه د که علت حد وسط است موجود باشد. «و عند ضرورة ب»، «د»، «و عند ضرورة ب»، «د» «ثبت»، ثابت می‌شود «ضرورة ج»، «ا»، «ب»، «ا» معاً فی مرتبة واحدة معاً،

ضرورت ج و ضرورت ب باهم در یک مرتبه (هستند). «و كذلك یقین بهما»، اگر ضرورت این دو باهم آمد، یقین به این دو هم باهم می‌آید «وقد فرض ان یقین ب»، «ا» متقدم علی یقین ج»، «ا»، با اینکه فرض این بود که یقین به ب مقدم باشد بر یقین به ج. «هَذَا خَلْفٌ». شما می‌خواستی با حد وسط به برکت حد وسط برای «ثبوت الاکبر للأصغر» ضرورت ایجاد کنی. به برکت یقین به حد وسط، یقین به ثبوت ج ایجاد کنی و حال اینکه وقتی د آمد این دو تا باهم آمد. د که آمد، هم «ثبوت الاکبر للأصغر» آمد ضرورتاً، چون علتش آمده و هم حد وسط است ضرورتاً، چون علتش آمده است. وقتی این دو باهم آمد، هیچ کدام علت دیگری نیست. از همین جا مرحوم علامه طباطبایی یک قانون کلی به ما می‌دهند که این قانون کلی خیلی کارساز است، خیلی ارزشمند است و آن قانون کلی این است که ما هر کجا تلازم داشتیم و هر کجا تضایف داشتیم، قیاس تشکیل شده از آن‌ها برهان نیست، مفید یقین نیست. اگر من بگویم: «زید پدر عمر است، پس عم پسر زید است». بگویم که عجب برهانی گفتم!

نه، این جور نیست. زید زوج هند است، پس هند زوجه زید است، نه، این جور نیست. هر کجا ارتباط بین دو شیء تضایف شد، متضایفان را در اقسام چهارگانه تقابل می‌خواندیم.

دانش‌پژوه: در منطق؟

استاد: در فلسفه هم البته داریم. هر کجا که ما تضایف داشتیم، هر کجا که ما تلازم داشتیم، در ظرف تضایف و تلازم نمی‌توانیم قیاس مفید یقین تشکیل بدهیم.

«وقد بان من هی هنا»، روشن شد از همین جا «أن القیاس من احد المضافین او المتلازمین»، قیاس از یکی از دو

مضاف یا یکی از دو متلازم «و بالجمله کل شیئین کان العلم بهما واحداً علی الآخر»، و بالجمله نگوییم حالا مضافین یا متلازمین، هر دو چیزی که علم به این دو یکی باشد. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: همین است. حتی قضایای تحلیل را کانت داشت، یادتان هست. اگر من بگویم: «کل معلول فله علة»، اصلاً معلول یعنی «فله علة»، و گرنه معلول نیست. «و بالجمله کل شیئین کان العلم بهما واحداً»، بالجمله هر دو چیزی که علم به آن یکی باشد در حقیقت، «علی الآخر»، به بالا می خورد. «أن القیاس من احد المضافین أو المتلازمین علی الآخر»، قیاس از یکی دو متلازم یا متضایف بر دیگری، «لیس یفید الیقین»، مفید یقین نیست، چرا؟ چون همیشه ما در این گونه از موارد شیء ثالثی داریم. ملزوم ثالث، شیء ثالث. وقتی ما شیء ثالثی داشتیم، آن شیء ثالث می شود علت. یا «کالعله» است. وقتی شد علت، او باشد همزمان وسط و اکبر و اصغر هست، اگر نباشد نیست. از یکی به دیگری نمی شود یقیناً پی برد.

«وقد بان ایضاً»، این تکرار حرف‌هایی است که ما زدیم. «أن القیاس الذی اکبره علة لأوسطه»، قیاسی که اکبرش علت است از برای اوسطش. این را از باب اختصار مرحوم علامه این طور می گوید. و گرنه گفتیم که دقیق‌تر این است که چه بگوییم؟

«أن القیاس الذی ثبوت اکبره لا صغره»، چون برهان ان دلیل این است. خلاصه می گویند «کبری». «أن القیاس الذی اکبره علة لأوسطه»، قیاسی که اکبرش علت است برای اوسطش «اوهما»، اکبر و اوسط «معلولاً علة ثالثة»، معلول علت ثالثة هستند، «لیس برهان البتة»، برهان نیست چرا؟

«اذ لا یفید الیقین»، چون مفید یقین نیست. «وان برهان الان یجب ان یتألف من مقدمات لا سبب فیها»، و اینکه برهان ان واجب است اینکه تألیف شود از مقدماتی که دارای سبب نیست که ایشان معتقد بودند همه براهین فلسفی این چنین است. از اشتراک معنوی وجود پی می بریم به اصالت وجود. از اصالت و اشتراک معنوی وجود پی می بریم به تشکیک وجود. از اصالت وجود پی می بریم به بساطت وجود. از بساطت وجود پی می بریم به وحدت وجود. در همه این‌ها نه از معلول پی به علت بردیم، نه «معلولی علة ثالثة» هستند. چرا؟ چون این‌ها هیچ کدام سبب ندارند.

«قال الشیخ»، حالا برای این مطلب که برهان ان مفید یقین آن است که مقدماتش سبب ندارد که روی تخته نوشتیم، یک مطلبی را از شیخ رئیس در مقاله اول این کتاب یعنی برهان می آورند. «قال الشیخ فی الفصل الثامن

من المقالة الأولى من کتاب البرهان:»، فرموده شیخ در فصل هشتم از مقاله اول از کتاب برهان گفته چه؟

گفته: «فان کان الاکبر لا صغراً لا بسبب بل لذاته»، اگر اکبر برای اصغر به وسیله سبب نباشد بلکه بذاته باشد. ذات وجود اقتضای بساطت دارد. «لکنه لیس بین الوجود له»، ولی این اکبر برای اصغر بین الوجود برای او نیست. «والاوسط كذلك لا صغراً»، اوسط هم همچنین است برای اصغر. یعنی اوسط هم ثبوتش برای اصغر «لذاته» است، «بسبب» نیست. «الا أنه بین الوجود لا صغراً»، جز اینکه این اوسط برای اصغر بین الوجود است، «ثمر الاکبر بین الوجود لا اوسط»، از آن طرف، اکبر بین الوجود برای اوسط است. «فینعقد برهان یقینی»، یک برهان یقینی منعقد می شود. «ویکون برهان ان، لیس برهان لم»، این برهان ان است و برهان لم هم نیست.

می گویم «الوجود اصیل»، اصالت برای وجود روشن است. بعد می گویم «وکل ما هو اصیل فهو بسیط»، بساطت برای یک اصیل روشن است. به برکت اصالت بساطت برای وجود روشن می شود. می دانید این را از آن چه تعبیری می کردند مرحوم علامه طباطبایی و دیگران؟

می گفتند براهینی که در آن‌ها استفاده می کنیم از لوازم عامه، لوازم عامه یعنی همین. یعنی لوازمی که دارای سبب نیستند. یکی بین است، یکی غیر بین؛ یکی روشن تر است یکی غیر روشن تر. آنکه روشن تر است را می گذاریم مقدم و آنکه غیر روشن تر است را می گذاریم مؤخر. مثلاً می گویم: «الماهیة من حیث لیست الاهیة»، یا «الماهیة مستوی النسبة الی الوجود والعدم وکل مستوی النسبة الی الوجود والعدم فهو ممکن»، نتیجه: «فالماهیة ممکن».

از استواء نسبت پی به امکان بردیم. استواء نسبت برای ماهیت روشن تر بوده، آن را حد وسط قرار دادیم، پی به علت بردیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: به صورت های مختلف قابل تبیین است. «ثرا قول:»، حالا مرحوم علامه طباطبایی چه می خواهد بگوید؟ تا این جا اگر یادتان باشد ما بحث برهان لم و برهان ان را در چه شکلی پیاده کردیم؟

شکل اول. با اجازه شما ما این را پاکش کنیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: درست است، به خاطر اینکه متضایف علت برای متضایف نیست، چون هم رتبه هستند و حال اینکه علت با معلول هم رتبه نیستند. «أخذمالیس بعلة علة»، یعنی «أخذالمصاحب علة» است. ما آمدیم مصاحب را علت در نظر گرفتیم. مطلبی که این جا مرحوم علامه طباطبایی می خواهد بفرماید، می خواهند این سؤال را پاسخ بدهند که آیا برهان لم و برهان ان در همه اقسام قیاس جاری است؟

به این سؤال می خواهند پاسخ بدهند که آیا برهان لم و برهان ان در همه اقسام قیاس جاری است یا نه؟

قیاس را در یک تقسیم بندی به چند قسم تقسیم می کردیم؟

اقترانی و استثنایی. اقترانی را به چند قسم تقسیم می کردیم؟

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: معلوم است که منطوق یادتان است. شخصیه را به چند قسم تقسیم می کردیم؟

متصله و منفصله. استثنایی را به چند قسم تقسیم می کردیم؟

می گفتیم: یا چیز استثنا می شود یا چیز استثنا می شود؟

یا عین مقدم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می فرماید)

استاد: اقسام دستتان هست، نمی خواهد آن ها را تکرار کنید، می خواهیم ببینیم در همه اقسام، برهان لم و برهان ان جاری است یا نه؟

مرحوم علامه طباطبایی می فرماید بله. متنها در استثنایی را توضیح می دهد. در قیاس استثنایی را توضیح می دهد، ما هم عبارت می خواهیم. ما دیگر توضیح نمی دهیم، چون اگر بخواهیم توضیح بدهیم، باید برگردیم یک المنطوق قیاس استثنایی را بخوانیم!

یک نکته فقط در آخر عبارت است که آن نکته را هم می خواهیم بگذاریم ببینیم شما چگونه حل می کنید؟! اما نسبت به قیاس اقترانی مرحوم علامه طباطبایی می فرماید: شما می دانید آیا قیاس منفصل قابل تحلیل و ارجاع به قیاس متصل بود یا نه؟

بله. منفصل قابل ارجاع و تحلیل به قیاس متصل بود. هیچ مشکلی نداشت. ما می توانستیم منفصل را به متصل برگردانیم. یک سؤال دیگر: آیا اشکال دوم و سوم و چهارم قابل ارجاع به شکل اول بود یا نه؟

آن هم بود. یک سؤال دیگر، آیا این اشکال در قیاس های شرطی هم قابل پیاده کردن بود یا نه؟

در قیاس های شرطی، آن هم بود فرقی نمی کرد. در قیاس های شرطی هم ما شکل داریم.

مرحوم علامه می گوید که این ها را روی هم بگذارید، اینکه اشکال را می توانیم همه را به شکل اول برگردانیم و اینکه قیاس منفصل را می توانیم به قیاس متصل برگردانیم، این ها هم را اگر روی هم ریختید، جواب ما این است که ما مثال را در شکل اول زدیم، شما می توانید در سایر اشکال پیاده کنید، چرا؟

چون سایر اشکال قابل برگشت به شکل اول هستند. این جوری بگو که اگر در شکل اول برهان لم و برهان ان جاری است، پس در سایر اشکال هم برهان لم و برهان ان جاری است، چرا؟

چون قابل برگشت به شکل اول است. این جوری بگو: اگر در متصل برهان لم و ان جاری است، در منفصل هم برهان ان و لم جاری است، چرا؟

چون قابل ارجاع است. فقط در ارتباط با قیاس استثنایی ایشان مطلب را باز می کند، نسبت به برهان ان البته. چون آخر سر می خواهد یک نکته ای بگوید که آن نکته را با آن کار داریم. نکته این است که مرحوم علامه می خواهد بگوید دلیل در قیاس اقترانی مفید یقین نیست ولی در قیاس استثنایی مفید یقین هست. این نکته را می خواهد بگوید؛ لذا یک مقدار مقدمه توضیح می دهد.

دقت کنید که عبارت را بخوانیم، در عبارت نمایم وقت ما هم رو به اتمام است. این فصل را إن شاء الله امروز

می خواهیم تمام کنیم.

«ثُمَّ اقُولُ: حَيْثُ أَنَّ الْقِيَاسَ الْمَطْلُوقَ يَنْقَسِمُ إِلَى اقْتِرَانِيٍّ وَاسْتِثْنَائِيٍّ»، چون قیاس مطلق منقسم است به اقترانی و استثنایی. از آن طرف: «وَالْقَضِيَّةُ الْمَنْفَصِلَةُ مَحَلَّةٌ بِوَجْهِ إِلَى الْمُتَّصِلَةِ»، قضیه منفصله قابل تحلیل و ارجاع است به قضیه متصله. اگر نمی دانم حالا چقدر منطوقها یادتان مانده است!

اگر یادتان باشد منفصله سه بخش داشت؛ حقیقیه، مانعاً الجمع، مانعاً الخلو. منفصله حقیقیه به چهار متصله ارجاع می شد. چهار جور ممکن بود. منفصله مانعاً الجمع و مانعاً الخلو هر کدام به دو تا متصله ارجاع می شد.

«وَالْقَضِيَّةُ الْمَنْفَصِلَةُ مَحَلَّةٌ بِوَجْهِ إِلَى الْمُتَّصِلَةِ»، از آن طرف: «فِي الشَّرْطِيَّاتِ شَكْلٌ أَوَّلٌ يَرْجِعُ إِلَيْهِ بَقِيَّةُ الْأَشْكَالِ»،

در شرطیت هم شکل اول بقیه اشکال به او رجوع می کند، «كالحمليات»، در حملیات هم این جور است. در

حملیات هم سایر اشکال چهارگانه به شکل اول برمی گردد. این «أمكن»، جواب «حيث» است. «حيث ان

القياس المطلق»، چون قیاس مطلق این چنین است، منفصله به متصله برمی گردد و در شرطیت شکل اول به

باقی اشکال برمی گردد، در شرطیات باقی اشکال به شکل اول برمی گردد، در حملیات باقی اشکال به شکل اول

برمی گردد، «أمكن ان يقع في اقسام الاقتراني»، ممکن است اینکه واقع بشود در اقسام قیاس اقترانی «برهان لمر و

ان»، هم برهان لم هم برهان ان.

به عبارت اخری: ما مطلب را در حملیه، یک؛ شکل اول، دو؛ پیاده کردیم، چون شکل اول مرجع همه اشکال

است، حملیه و شرطیه هم از این جهت فرقی نمی کند که در هر دو سایر اشکال به شکل اول برمی گردد و منفصله

هم به متصله راجع است لذا در همه اقسام قیاس اقترانی شما می توانید این دو را جاری کنید.

«واما القياس الاستثنائي»، اما قیاس استثنایی، مرحوم علامه طباطبایی از اقسام قیاس استثنایی دو قسم را مورد

توجه قرار دادند؛ یکی قیاس استثنایی که از متصله و استثناء تشکیل می شود. یکی قیاس استثنایی که از منفصله و

حملیه تشکیل می شود. از منفصله و استثناء، از منفصله و حملیه!

آن وقت دارند تبیین می کنند که چطور شما می توانید در اینها برهان لم داشته باشید؟

فعلاً بحث ما در برهان لم است. فعلاً بحث در قیاس استثنایی در برهان لم است. برهان ان را می رسمیم. برهان ان

هم مثل برهان لم فرقی نمی کند.

عبارت را بخوانیم. این نکته را من از بیرون هم عرض کردم، این جا هم عرض بکنیم که اگر بخواهیم این یک

صفحه را همه مطالبی که در المنطق در موردش خواندیم این جا بخوانیم، باید برگردیم یک دور قیاس استثنایی

را تدریس کنیم. ما فرض را بر این گرفتیم که بحث قیاس استثنایی المنطق حاضر در ذهن عزیزان هست. با این

فرض داریم می خوانیم، دقت شد؟

دیگر نه تعریفها را تکرار می کنیم، نه مثالها را تکرار می کنیم. تمام این یک صفحه، یک نکته آخرش دارد و آن

این است که می خواهد بگوید دلیل در قیاس اقترانی مفید یقین نیست در استثنایی مفید یقین هست، این می خواهد

بیان بشود.

«واما القياس الاستثنائي اما المؤلف من متصلة واستثناء فحيث كان وضع العلة، علة لوضع المعلول و رفعها لرفعها»،

چون وضع علت است از برای وضع معلول، و رفع علت است از برای رفع معلول، چرا؟

چون این در باب علیت تبیین شد و ما هم باب علیت را در فلسفه خواندیم و گفتیم: علت باشد معلول هست،

علت نباشد معلول نیست. چون چنین است، «فمن الممكن ان يقع فيه برهان لمر»، پس می شود در قیاس استثنایی

تألیف شده از یک قضیه متصله با استثناء ما برهان لم داشته باشیم.

«فان كان في علة والبرهان برهان لمر»، حالا که می خواهیم در قیاس استثنایی مؤلف از متصله و استثناء برهان داشته

باشیم، اگر قیاس مشتمل بر علت باشد و برهان هم برهان لم باشد این طور باید باشد، از این جا بحث شروع شد:

«وجبان تكون هي المقدم، لواستثنائي الوضع والتالي لواستثنائي الرفع»، باید اگر می خواهد علتی باشد و برهان هم

برهان لم باشد، «وجبان تكون»، باید آن علت ما مقدم باشد اگر استثنای ما به وضع تعلق گرفت و تالی باشد، اگر

استثنای ما به رفع تعلق گرفت. «مثال ذلك، قولنا: كلما كانت العلة موجودة فالمعلول موجود، لكن العلة موجودة»،

این جا داریم چکار می کنیم؟

«لكن العلة موجودة»، داریم چه چیزی را رویش تأکید می‌کنیم؟
مقدم را. مقدم ما چه بود؟

«كلما كانت العلة موجودة». گفتیم وضع عین مقدم داریم می‌کنیم. «كلما كانت العلة موجودة فالمعلول موجود، لكن العلة موجودة، ينتج فالمعلول موجود».

«قولنا: كلما كان المعلول موجوداً كانت العلة موجودة، لكن العلة ليست موجودة، ينتج فالمعلول ليس بموجود»، خیلی روشن، این در صورتی است که قضیه قیاس استثنایی ما مؤلف از یک متصله با استثنا باشد.
«واما القياس الاستثنائي المؤلف من منفصلة وحملية»، قیاس استثنایی مؤلف از منفصله و حملیه این جا «فحيث كانت المنفصلة محللة الى المتصلة يتبين بذلك حكمه»، داریم از آن قانونی که گفتیم استفاده می‌کنیم، قرار شد قضایای منفصله ما قابل ارجاع به قضایای متصله باشد. الآن در متصله را گفتیم.
همین الآن در متصله گذشت. به همین کیفیت که در متصله داشتیم منفصل را به متصله ارجاع می‌دهیم با ارجاع منفصله به متصله این دو مطلبی را که الآن در بالا گفتیم پیاده می‌کنیم. مثال هم می‌زند: «فكلما استثنى وضع لانتاج رفع»، هر جا که وضع استثنا بشود برای انتاج رفع، «وجب أن يكون الوضع علة والرفع نقيض المعلول»، طبیعی است باید وضع ما علت باشد رفع نقضی معلول باشد.
«او الوضع هو نقيض»، بالایش من نوشتم العلة، یعنی «نقيض العلة»، این العلة را اضافه کنید، ایشان به خاطر اختصار نیاوردند.

«او الوضع هو نقيض العلة والرفع هو المعلول»، یا وضع نقیض علت باشد و رفع معلول باشد. این در صورتی است که ما استثنای وضع کنیم برای انتاج رفع.
اگر برعکس کردیم «وكلما استثنى رفع لانتاج وضع»، حالا «فان كان الرفع هو العلة فالوضع نقيض المعلول، وان كان الرفع نقيض العلة فالوضع هو المعلول».

دقیقاً برعکس «مثال ذلك من المحصلة»، غلط است، «من المنفصلة الحقيقية»، درست است. «مثال ذلك من المنفصلة الحقيقية»، چون منفصله چند نوع داشت؟ سه نوع. کاری به منفصله مانعه الجمع و مانعه الخلو نداریم. (استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: فرق نمی‌کند همه‌اش می‌شود. «مثال ذلك من المنفصلة الحقيقية»، این جور می‌گوییم: «اما ان تكون العلة موجودة واما ان يكون المعلول معدوماً»، قشنگ منفصله حقیقیه است، یا علت هست یا معلول معلوم است. طبیعی است، یا علت هست که اگر علت باشد، معلول هم هست. یا اگر علت نیست، پس حتماً معلول چیست؟ معلوم است. پس «اما ان تكون العلة موجودة واما ان يكون المعلول معدوماً»، دقیقاً منفصله حقیقیه است.
«مع لكن العلة موجودة فالمعلول موجود»، یا بگو: این کتاب غلط دارد «موجوداً» نیست «موجود» است.
«لكن العلة موجودة فالمعلول موجود»، یا بگو: «ولكن العلة ليست بموجودة، فالمعلول معدوم».

هر دو جور می‌شود.
«وقولنا: اما ان يكون المعلول موجوداً وتكون العلة معدومة»، برعکس «لكن العلة معدومة، المعلول ليس بموجود» یا «ولكن العلة موجودة فالمعلول موجود»، هیچ فرقی نمی‌کند.
«فتبين من جميع ذلك»، از همه این‌ها مشخص شد که چه؟

که «ان برهان اللزوم كما يقع في الاقتران الحمل والشرطي كذلك يقع في الاستثنائي»، همان طور که در قیاس اقترانی حملی واقع می‌شود و قیاس اقترانی شرطی واقع می‌شود، در قیاس استثنایی هم واقع می‌شود به بیانی که عرض کردیم. این برهان لم بود.

«واما برهان الان، فهو ايضا يقع في القياس الاستثنائي كما يقع في القياس الاقتراني»، این هم در قیاس استثنایی واقع

می‌شود آن چنانکه در قیاس اقترانی واقع می‌شود تازه با یک تفاوت: «بل‌یزید الاستثنایی»، بلکه افزایش دارد قیاس استثنایی به این مطلب که «أَنَّ الدليل يوجب فيه اليقين»، «و» زیادی است!

«أَنَّ الدليل يوجب فيه اليقين دون الاقتراني»، دلیل در قیاس استثنایی موجب یقین هست اما در اقترانی موجب یقین نیست. دلیل در قیاس استثنایی موجب یقین هست، در قیاس اقترانی موجب یقین نیست. «مثاله: كما كان المعلول موجوداً فعلته موجودة»، هر آنگاه که معلول موجود باشد، علتش موجود است. از کجا ما وارد شدیم، از علت یا از معلول؟

از معلول. برهان برهان چیست؟
ان است.

«كما كان المعلول موجوداً فعلته موجودة، لکنه موجود»، ولی معلول هست. نتیجه: «فعلته موجودة»، «ووجهه ظاهر»، وجه مطلب ظاهر است. این «وجهه ظاهر» را شما برای جلسه آینده پیدا کنید که چرا؟ عرض کردم که این یک صفحه حرف جدیدش همین یک جمله است. حرف جدیدی نداشتیم، همان قیاس استثنایی بحث المنطق است که خواندید و تدریس کردید و فهمیدید و دانستید و گفتید برای دیگران، حرف جدید این جاست.

حرف جدید این است که قیاس استثنایی با قیاس اقترانی این فرق را دارد که در قیاس اقترانی، دلیل مفید یقین نیست. چرا مفید یقین نبود؟
همین امروز گفتیم.

(استاد در پاسخ به سوال یکی از دانش پژوهان می‌فرماید)

استاد: هر دو. یا مستلزم دور بود یا مستلزم حُلْف. اما در قیاس استثنایی دلیل مرادمان دلیل قسمی است، یک؛ دلیل مستلزم دور نیست. دلیل مفید یقین هست. «ووجهه ظاهر»، حالا چرایی وجه ظاهرش چیست؟
«تمت المقالة الثانية»، باطری ما هم تمام شد.

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

فهرست منابع

۱. المنطق - ط جماعة المدرسين (المظفر، الشيخ محمد رضا)، ج ۱، ص ۳۶۳.
۲. الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة (الملا صدرا)، ج ۱، ص ۲۹۰.